هو العلیم

حقیقت ربوبیت خداوند متعال

طرح مبانی اسلام ـ قزوین ـ ۱۴۳۴هـ. ق

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سره

بسم الله الرحمن الرحیم

... خب طبیعی است دیگر البته هرکدام از این صفات پروردگار، نشانه ظهوری از ظهورات پروردگار است.

در جنبه خالقیت و رازقیت و امثال ذلک، هرکدام یک بُعد از ظهور و اثر آن اسم کلّی را ابراز می‌کند. خب اطّلاع دارید که همان اسماء کلّی که در سه اسم علیم و قدیر و حی تبلور پیدا می‌کند و سایر اسماء و صفات هم از مجموع این سه اسم نشأت می‌گیرد. و به عبارت دیگر می‌توانیم بگوییم که آن سه اسم علیم، و قدیر و حی جنبه علّیت تامّه برای صفات پروردگار دارند که آن صفات موجب بروز و ظهور ذات پروردگار هستند.

این سه اسم جنبه عِلّی دارد، یعنی جنبه علّت برای سایر اسماء و صفات هست. همان‌طوری که در ما هم همین‌طور است. یعنی در همه موجودات، مخصوصاً در انسان. وقتی که ما به خود نگاه کنیم، یک حقیقتی داریم که آن حقیقت ما، ماوراء علم و ماوراء قدرت است. شما می‌گویید «من می‌توانم»، پس توانستن متأخّر از من است. «من می‌دانم» پس دانستن بعد از من است، اوّل من، بعد می‌دانم. اوّل آن ذات، ذاتِ خود شخص و بعد قدرت بر آن مترتّب می‌شود. اوّل ذات شخص و بعد حیات بر آن مترتّب می‌شود، یعنی استمرار. البته در حیات همان‌طوری که بنده عرض کرده‌ام در بعضی از صحبت‌ها یا بعضی از نوشته‌ها، در علم و حیات و قدرت، این سه اسم را اهل فلسفه و حکمت جزو اسامی زائد بر ذات منتها متلاصق به ذات می‌دانند. یعنی در عین اینکه این سه اسم بر خلاف بعضی از افراد که اسماء الهی را عین ذات می‌دانند که این بنا بر هم برهان و هم مسئله شهود منافات دارد. اسماء الهی، چه علم، چه قدرت و حیات، عینیت با ذات ندارد، که به حمل هوهو ما بخواهیم این اسماء را مساوی با ذات پروردگار بدانیم.

بلکه یک مرتبه متنازله از ذات هستند که جدای از ذات نیستند.

یعنی ذات پروردگار در هر مرحله از وجودی که بوده، در همان مرحله عالم بوده. و ذات پروردگار در هر مرحله از وجودی که استقرار داشته چون اگر بگوییم زمان که خب غلط است، زمان مال عالم ماده است در همان مرحله قادر بوده. به نحوی نبوده که یک وقت ذات پروردگار باشد و خالی از علم باشد. ذات پروردگار باشد و فاقد قدرت باشد، عاجز باشد، ناتوان باشد، بعد در او قدرت پیدا بشود. این با اصل حیثیت ذات منافات دارد. اما در مسئله حیات، خب طبعا این‌طور نیست. همین که شما فرض یک ذاتی را می‌کنید، بخواهید و نخواهید حیات را به او چسبانده‌اید و به آن حمل کرده‌اید و این مسئله‌ای نیست که بخواهد در یک مرتبه پایین‌تر از ذات آن را تصوّر کرد. علم یا قدرت را می‌توان تصوّر کرد که ذات در عین علم یا قدرت که دارد در

عین آن این علم و قدرت از ذات او نشأت می‌گیرد، به وجود می‌آید، بروز پیدا می‌کند، و مرتبه ذات یک مرتبه بالاتری است و جنبه سببیت دارد، جنبه بروز و ظهور دارد، ولی هیچ‌گاه این بروز و ظهور از آن سلب نشده است. و تا مادامی که شما تصوّر ذات پروردگار را بکنید، ظهور علم و ظهور قدرت بوده است، امکان ندارد که شما در یک برهه‌ای بتوانید ذات بدون علم را تصور کنید. اصلا تصوّرش مستحیل است. اگر ذات هست، همراه با آن علم هم هست، قدرت هم هست. ولی حیات، آن اصلا نفس‌الوجود است و نفس ذات خود پروردگار است. از انضمام این سه اسم، صفات باری تنازل پیدا می‌کند که یکی صفت خالقیت است، یکی صفت رازقیت است، یکی از آنها صفت رحمت است، یکی صفت قهّاریت است، یک وقت صفت غفّاریت است؛ ولی همه این صفات یک بُعد از آن ظهور پروردگار است. وقتی که پروردگار خلق می‌کند، خب این خلق تمام شد. بعد می‌شود یک خلق جدید، بعد می‌شود باز یک خلق جدید.

خداوند اوّل انسان را خلق می‌کند. خلق یعنی به دنیا می‌آورد، ولی خب استمرارش را هم خلق می‌گویند. یعنی هر آنی، هر ثانیه‌ای پروردگار یک خلق جدیدی نسبت به ما دارد که آن خلق استمرار پیدا می‌کند، تازه هنگام موت هم باز خلق جدید است، خلق جدیدِ به آن طرف. این (لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ)[1] یعنی ما اینها را دوباره به یک خلق جدیدی قرار دادیم.

بنابراین خلق فقط جنبه ایجاد از آن فهمیده می‌شود، ولی جنبه رحمت از آن فهمیده نمی‌شود؛ آن را دیگر باید شما با یک صفت دیگر ثابت کنید. رازقیت دیگر از آن فهمیده نمی‌شود. غفّاریت چه ربطی به خلق دارد؟! خداوند غفّار است، قهّاریت ارتباطی با خلق ندارد. توجّه کردید؟ اینها صفات دیگری است که هرکدام یک بُعد از ظهور پروردگار را به ما می‌نمایاند. و تنها اسمی که تمام جهات را در درون خودش جمع کرده، صفت ربوبیت است. ربّ یعنی پرورش‌دهنده. شما در این پرورش همه چیز احساس می‌کنید. یعنی یک کاسه‌ای است که همه جور در آن ریخته‌اید: نخود و لوبیا و ماش و برنج و عدس و گندم و اینها، همه را برداشته‌اید در این کاسه ریخته‌اید، حالا این کاسه را دارید در دیگ می‌گذارید تا این شروع کند به پختن و جوشیدن و در نتیجه آن محصولش و آن خروجی‌اش آن آشی است که می‌آورند در کنار سفره، آن سوپی است که می‌آورند جلویتان می‌گذارند؛ این صفت ربوبیت همه اینها را در درون خودش دارد. هم صفت خالقیت را دارد، تا ربّ خالق نباشد که نمی‌تواند پرورش کند.

پس اوّل باید خلق در آن باشد. خلق الآن، خلق بعد، خلق ثانیه سوم، خلق ثانیه چهارم ... چون تا شخص وجود خارجی نداشته باشد پرورش که معنا ندارد، چه را می‌خواهد پرورش کند؟! سر بی‌صاحب را که نمی‌شود

---

[1] سوره سبأ (٣٤) آیه ٧.

زد! پس باید اوّل یک چیزی باشد که خلق نسبت به او صدق بکند، مخلوقیتی باشد تا این ربوبیت بتواند آن را بارور کند. پس در ربوبیت چیست؟ جنبه خلق وجود دارد.

جنبه رزق! تا رازق نباشد، ربوبیت معنا ندارد. مگر ربوبیت پرورش نیست؟ خب نباید به این شخص رزقش برسد؟! هم رزق مادّی به او برسد هم رزق معنوی برسد. الآن که شما امشب در اینجا هستید، از دعای کمیل الآن بهره‌مند شدید، این رزق نیست؟! مگر فقط رزق آب و نان است؟! مگر فقط گوشت و کباب است؟! رزق این است. رزق واقعی این است!

ما یک وقت کربلا مشرف شده بودیم، در همان زمانی که پسر مرحوم آقای دستغیب تصادف کرده بود. البته می‌گفتند کار همان دولت گذشته و شاه و اینها بوده، یک اختلاف و مسائلی بوده. علی کلّ حال تصادف یک تصادف مشکوکی بوده و خیلی هم مرحوم آقا او را دوستش داشتند و خیلی هم دنبال این بودند که بیایند و طلبه‌اش کنند؛ ولی خب دیگر در راه شیراز که می‌رفت تصادف می‌کند به رحمت خدا می‌رود.

آقای حدّاد در همان مجلس که نشسته بودیم رو کردند به مرحوم آقا، و گفتند که: شنیدم که آقای دستغیب اینجا آمده‌اند.

ایشان گفتند: بله.

گفتند: پس خوب است برویم یک تسلیتی به ایشان بگوییم.

حرکت کردیم، مرحوم آقای حدّاد و مرحوم والد و اخوی بزرگ‌تر و بنده. چهار نفری حرکت کردیم رفتیم برای منزل مرحوم دستغیب، ایشان هم با اهل‌بیتش آمده بود و خانه‌ای گرفته بودند، منزلی گرفته بودند. رفتیم نیم ساعتی نشستیم. مطالبی گذشت بین ایشان و ...

مرحوم دستغیب در آن مجلس خیلی از مرحوم انصاری رضوان اللَه علیه به عظمت یاد می‌کردند. ظاهراً خیلی شیفته حرکات، سکنات، و خلاصه شخصیت مرحوم آقای انصاری بودند، چون از شاگردان ایشان هم بودند، مرحوم آقای دستغیب از شاگردان آقای انصاری بودند و خلاصه خیلی به عظمت یاد می‌کردند.

ایشان می‌گفتند من در همدان یک روز که پیش ایشان بودم، در زمستان بود، من با خودم قبل از نماز، نمازِ ظهر که می‌رفتند ایشان نماز را در همان منزل خواندند، چون ظاهراً یا به خاطر سرما یا به خاطر علّت دیگری نرفته بودند نماز، حالا جهتش چه بوده نمی‌دانم. در حالی که ایشان نماز را می‌رفتند بیرون در همان مسجد جامع همدان آنجا نماز را می‌خواندند.

مرحوم دستغیب می‌گفتند من قبل از ظهر با خودم این فکر را می‌کردم که این رزق خدا چیست؟ این رزق که می‌گویند خدا رزّاق است، این معنایش چیست؟ و منظور چه رزقی است؟

خب آیا همین چیزهایی است که ما روزمره با آن سر و کار داریم؟! آبی که به دست بیاوریم، نانی که به

دست بیاوریم، این‌هایی که به دست می‌آوریم، یا اینکه منظور چیز دیگری است.

می‌گفتند من همین‌طور فکرم مشغول این فکر بود، در این فکر من دور می‌زدم تا اینکه آقای مرحوم انصاری تکبیر گفتند و ما مشغول نماز شدیم.

می‌گفتند حال عجیبی در آن نماز ظهر برای ما پیدا شد. اصلا یک حالی که سابقه نداشت و همین‌طور انگار اصلا ما نماز نمی‌خواندیم، اصلا انگار یکی دیگر دارد نماز می‌خواند. ما اصلا نمی‌فهمیدیم کجاییم، چه هستیم، در چه عالمی هستیم، و اصلا در چه وضعیتی هستیم تا اینکه نماز تمام شد. حالا دو رکعت بوده یا چهار رکعت بوده، نمی‌دانم؛ بالأخره ... معمولا که می‌بایستی که دو رکعت بوده باشد چون معمولا اینها هر وقت برای دیدن می‌رفتند، کمتر از ده روز می‌ماندند می‌گفتند تا اینکه نماز ما تمام شد و ما بعد از نماز همین‌طور گیج بودیم، گنگ بودیم، که این چه بود؟! این مال کجا بود؟ در چه وضعیتی ...

وقتی تمام شد، آقای انصاری مرا صدا کردند: آقاسید عبدالحسین بیا اینجا!

بله؟

گفتند: رزق خدا این است! این رزق خداست که خدا در این نماز بهت داد!

خب ببینید این جنبه رزّاقیت ...

یا مرحوم آقای حداد می‌فرمودند رزق هر روز بین‌الطّلوعین تقسیم می‌شود، بین‌الطّلوعین نخوابید. خب منظور چیست؟ در حالتی که ما همه‌اش بین الطلوعین می‌گیریم می‌خوابیم و نان و آبمان هم می‌رسد!

آن رزق واقعی است، آن رزق معنوی را رزق می‌گویند، این که چیزی نیست! این که پیدا می‌شود، حالا اینجا نشد، جور دیگری پیدا می‌شود. آن رزقی که باید از آنجا برسد و فکر انسان را برگرداند و قلب انسان را متحوّل بکند و روان انسان را به بالا بکشد، آن رزق است. وقتی می‌گوییم إنّ اللّه هو الرّزاق، یعنی آن، نه اینکه این اصلا نیست. یك در میلیارد است، یك در میلیون است. مسائل ظاهری و مسائل عادّی این است.

خب حالا این رزق اگر نباشد، چطور ربوبیت می‌توانست مصداق پیدا کند؟ باید رزق باشد. رب یعنی چه کسی؟ یعنی کسی که پرورش می‌دهد. این حالی که الآن برای مرحوم دستغیب آمد موجب پرورشش شد یا نشد؟ از کجا آمد؟ از رازقیت!

یعنی آن رازقیت روحی، آن رازقیت علمی، آن رازقیت نفسی، آن آمد این را به حال دیگری برگرداند، به شکل دیگری برگرداند که متوجه یک مسئله‌ای شد که قبلا نبود. این می‌شود چه؟ ربوبیت.

همین‌طور می‌آییم راجع به غفّاریت. خب انسان گناه می‌کند یا نمی‌کند؟ اگر قرار باشد که آن کدورت گناه که قطعا گناه کدورت دارد البته بزرگان می‌فرمودند که سالک گناه نمی‌کند. حالا ما نمی‌دانیم جزوش هستیم؟! یعنی سالک عناد ندارد، منظورش این است. و گناهی که از روی عناد نباشد خطاست. مرحوم آقای

حدّاد به بنده می‌فرمودند. می‌فرمودند: سالک گناه نمی‌کند! اگر می‌کند زلّات است، لغزش است، خطاست، اگر عناد ندارد. آن هم خدا چه کار می‌کند؟ درستش می‌کند. غفّاریت خدا پس کجا رفته؟! مال همین‌هاست دیگر! غفّاریت خدا مال همین کارهای ما است دیگر. و الّا خدا بیاید چه کسی را بیامرزد؟ پیغمبر را بیامرزد؟! باید ما را بیامرزد دیگر! خدا کارش به غفّاریتش است ... بالاخره باید نشان بدهد من غفّارم!

پس عیب ندارد حالا ما یک خطایی هم بکنیم! که غفّاریت خدا را نشان بدهیم! که خدا بالأخره غفّار است دیگر ... پس خدا چه کاره است؟!

علی کلّ حال این غفّاریت خدا تا نباشد، آن کدورت گناه خب می‌آید اینجا می‌ماند دیگر! توجّه کردید؟ انسان وقتی یک کار گناه بکند، یک دروغی بگوید، احساس کدورت می‌کند یا نمی‌کند؟ می‌کند. این کدورت اینجا ایستاده. اگر قرار باشد غفّاریت خدا نباشد، این دیگر از بین نمی‌رود. خب انسان دیگر کاری نمی‌تواند انجام بدهد. این کدورت همراهش هست، می‌آید در خانه، فرض کنید می‌خوابد، بلند می‌شود، می‌خواهد نماز بخواند، خب این همراهش هست. این چطور باید برطرف شود؟ این چطور باید برطرف شود؟ آن غفّاریت می‌آید، با یک آمدن به جلسه امام حسین، او می‌بینید چه شد، هان گرفته شد! آدم نگاه می‌کند: راحت شدم! آن رحمت می‌آید این را می‌شوید جاروب می‌کند می‌ریزد بیرون.

آن غفّاریت خدا می‌آید این را از بین می‌برد. و الّا اگر قرار بود اینها همه بماند و در این جنبه غفّاریت خدا نباشد، ما قدم از قدم نمی‌توانستیم برداریم. پس بیست و چهار ساعت دارد این غفّاریت کار می‌کند. خطوری، خلافی که به ذهن ما می‌آید یک اثر می‌گذارد، غفّاریت می‌آید از بین می‌بردش. سخن خلافی که داریم می‌گوییم ... بالأخره انسان جائزالخطا است دیگر، خطا هم می‌گوییم، چون همه اینها از روی عناد و اینها که نیست. یک تندی‌ای انسان می‌کند، یک بی‌اعتنایی‌ای به یک شخصی می‌کند، یک عمل خلافی انجام می‌دهد، علی کلّ حال اینها هرکدام یک آثار تکوینی دارند. اثر خلاف اثر اعتباری نیست، اثرش اثر واقعی است. اثر تکوینی دارد. این اثر تکوینی را به صورت تشریع درمی‌آورند، می‌گویند: نکن! بکن! این کار غلط است، این کار صحیح است.

یعنی همان جهت تکوینی به صورت یک مسئله تشریعی می‌آید و ظهور پیدا می‌کند. پس بنابراین اگر جنبه غفّاریت نباشد، خب ربوبیت هم پس نیست. یعنی یک طرف قضیه لنگ می‌شود. از یک طرف شما می‌خواهید این را پرورش بدهید، می‌خواهید این بچه را بزرگ کنید، این گیاه را می‌خواهید از زمین برویانید، در حالتی که این گیاه دچار آفت شده، باید بروید سم بیاورید و بزنید این گیاه آن آفت را از بین ببرد. آن سم می‌شود غفّاریت. اگر آن سم نباشد هرکاری شما بکنید به جای یک لیتر ده لیتر هم آب بریزید فایده ندارد. خاکش را عوض کنید فایده ندارد. آن سم می‌آید آن غفّاریت، می‌پوشاند، از بین می‌برد، آن میکروب را از بین

می‌برد. آن آفتی که الآن خورده به این ریشه و دارد ریشه را می‌خشکاند، این سم می‌آید این را می‌شوید و با خودش می‌برد در زمین یا اینکه به طور کلّی از بین می‌برد، گیاه شروع به رشد کردن می‌کند. پس غفّاریت هم می‌خواهیم.

قهّاریت، این صفات جلال و جمال؛ اگر در خدا قهّاریت نبود و ما می‌خواستیم رشد بکنیم، حرکت بکنیم جلو بیاییم، همه ما آن‌چنان لوس می‌شدیم که کسی به ما نگاه نمی‌توانست بکند!

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه یک عبارتی دارند، حضرت می‌فرمایند چه؟ عبارتش این‌است: **«مَن رَضِی عَن نَفسِه، کَثُرَ السَّاخِطُ عَلَیه»**[1]. این دردی است که همه ما داریم. کسی از خودش راضی باشد، «از خود راضی» نمی‌گوییم؟ کسی که از خودش راضی باشد شماتت‌کنندگان بر او زیاد می‌شوند. خب یعنی چه؟ برای چه از خود راضی هستی؟ پس ما این‌جا چه کاره هستیم؟ تو یکی ما هم یکی! این بالا نشستن‌ها یعنی چه؟ این خودت را از بقیه بالاتر می‌دانی یعنی چه؟ خودت را تافته جدا بافته می‌دانی یعنی چه؟ خودت را یک سر و گردن از بقیه بالاتر حساب می‌کنی یعنی چه؟ به دیگران اعتنا نمی‌کنی یعنی چه؟ اینها یعنی چه؟ تو یکی هستی من هم یکی هستم. برای خودت یک حساب و کتاب داری، من هم برای خودم یک حساب و کتابی دارم. تو یک امتیازاتی داری، من هم امتیازات دارم! یعنی چه؟!

بزرگان برای همین همیشه می‌گفتند: خودتان را دندانه‌های یک شانه شوخی نمی‌کردند! تصوّر کنید. دندانه‌های یک شانه را نگاه کنید، همه یکسان است. این شانه دندانه‌هایش ... آدم می‌خواهد شانه کند، ممکن است یک شانه دندانه‌هایش یکی کوتاه‌تر از دیگری باشد، از وقتی که این شانه وقتی شروع می‌کند می‌آید، هی دور می‌گیرد، هی این محدّب می‌شود، یا به عبارت دیگر مقعّر می‌شود، هی این انحناء پیدا می‌کند. ولی وقتی که نگاه می‌کنی این‌جا می‌بینی سرش همه یکی است. این کوتاه‌تر از آن هست، ولی بلندتر از آن نیست. آنی که بلندتر از این است، از نظر اندازه هم‌سطح است، خودش بلندتر است ولی همسطح با کیست؟ با بغلی است. آن بغلی بلندتر از آن است، فرض کنید که یک میل، هِی یک میل یک میل این دندانه‌های شانه بزرگ می‌شود ولی از نظر سطح هیچ بزرگ نمی‌شوند. این نیست که یک میل بزرگ شده این بالا رفته، مدام این‌طور نمی‌شوند. از پایین گود پیدا می‌کنند و بزرگ می‌شوند. همیشه به رفقا می‌فرمودند: خودتان را مثل دندانه‌های یک شانه تصور کنید.

امتیازاتتان را درونی بدانید، مثل دندانه‌های شانه، نه برونی!

اگر یک امتیاز دارید، این امتیاز را چه کسی به شما داده؟ از نزد خودتان آوردید؟! از خانه خاله‌تان

---

[1] نهج البلاغة، ص ٤٧٠.

آوردید؟ استعدادی که به شما داده تا در کلاس شاگرد اوّل بشوید، این استعداد را از خانه خاله‌تان آوردید؟ خدا داده. این‌حافظه‌ای که خدا داده، چرا این حافظه را می‌خواهید بیرون خرجش کنید؟ چرا این استعدادی که خدا به شما داده می‌خواهید این را بیرون خرج کنید؟ چیزی که خدا داده چرا به رخ دیگری می‌خواهید بکشید؟ از خودت که نیاوردی خدا داده. پس خرج خدا بکن نه خرج خودت. هان؟ خرج خدا بکنیم.

الآن من پسر چه کسی هستم؟ پسر مرحوم والد علّامه طهرانی هستم. خیلی خب. به من چه مربوط است؟ چرا من بیایم این را به رخ شما بکشم؟! چه فرقی بین من و شما هست؟! شما چه گناهی کردید که پسر ایشان نشدید؟! اگر قرار باشد من بیایم اینجا خودم را بگیرم: بله، همه بیایید بنشینید! هرچه می‌گویم گوش بدهید، سرتان را هم نباید بالا کنید، اگر بخواهید تخطّی بکنید دیگر ما را به خیر و شما را به سلامت!

می‌گویید آقا چه خبر است؟! بابا! بابایت هم که همچین کاری نمی‌کرد! ما در زمان حیاتش ما یک همچنین ...

این‌حرفها را زده‌اند! بعد از فوت مرحوم آقا از این حرف‌ها زدند. علّت اینکه ما اختلاف پیدا کردیم با یک عدّه سر همین‌ها بود دیگر: کسی اینجا سرش را نباید بلند کند!

چیه آقا؟! حالا ما سرمان را بلند کردیم چه شد؟

«کسی اینجا حرف نباید ...»، «کسی اینجا ...»، «کسی ...»

این چیزها نبوده! زمان پدر ما این حرف‌ها نبوده، این مسائل نبوده. توجّه می‌کنید؟ حالا من پسر مرحوم آقا هستم، خیلی خب. خدا یک لطفی کرده، یک فضلی کرده، یک توفیقی داده من به ایشان منتسب هستم. باید این را در خودم نگه دارم نه اینکه در بیرون این را خرج کنم. اگر بخواهم بیرون این را خرج کنم خدا می‌گوید: چه کسی تو را پسر او کرد؟ مگر کار دست تو بود؟! مگر تو عرضه داشتی که بیایی حالا فرض بکنید ... حالا که از طرف دیگر است، پس حواست جمع باشد. برای اینکه حواست جمع باشد یک قهّاریتی می‌آید، یک گوش را می‌گیرد یک پیچ می‌پیچاند: این برای این که یک وقت یادت نرود که هستی! مواظب باش!

حالا هرچه، مسائل مختلف. پس این قهّاریتی هم که دارد در راستای چه قرار می‌گیرد؟ تربیت، در راستای ربوبیت قرار می‌گیرد. تمام است. حالا گوش را گرفت پیچاند:

آی فلان ای خدا چه کردی ...

حالا یا مرض یا مسائل دیگر، مشکلات دیگر، از این حرف‌ها.

آن هم می‌گوید:

آی خدا!

داد می‌رود بالا، هان! حالا اقرار کردی؟

آره خدا پدرمان درآمد، مخلصت هستیم، نوکرت هستیم!

یک دفعه می‌بینی یک آب سرد آمد. این رحیمیت می‌شوید!

«اللَهم إنّی أسئلك بِرحمتك الّتی وَسِعَت کُلَّ شَیء»[1]. ببینید همه این صفات دارد با هم کار می‌کند تا اینکه چه بشود؟ آن ربوبیت درست بشود. توجّه کردید؟ بنابراین ربوبیت بدون سایر صفات پروردگار هیچ فایده‌ای ندارد. باید در آن خالقیت باشد، رازقیت باشد، حافظیت باید باشد، رحمانیت باشد، رحیمیت باشد، قهّاریت باید باشد، گوش آدم گرفته بشود ... اگر گوش آدم را نگیرد برای انسان غفلت پیدا می‌شود. این همه غفلت برای ما پیش می‌آید به خاطر این است که گوشمان را نگرفته‌اند، گوشمان را نمی‌گیرند. درست شد؟ گوشمان را هم که می‌گیرند آخمان درمی‌آید: ای وای! چرا این دفعه آقا اینجوری کرد؟ !! چرا این دفعه این‌طوری شد؟ چرا آن دفعه آن‌طوری شد؟ نه این غلط است، نه بیخود ایشان این کار را کرده ... نه فلان ...

چه شده است بابا؟ مگر تو خودت تا حالا نمی‌گفتی آقا گوشمان را بگیر؟ خب حالا گرفتیم دیگر! خودت گفتی!

من خودم را نمی‌گویم! بزرگان می‌فرمایند. من دارم نقل قول می‌کنم. ما که هستیم بابا! این حرف‌ها به ما نیامده. این قضایا به ما نیامده. درست شد؟ یکی حالا باید بیاید گوش ما را بپیچاند. اما آن بزرگان می‌گویند طرف خودش می‌آید می‌گوید گوشم را بگیر!

حالا تا یک خرده می‌پیچانیم آخش می‌رود بالا! خب نگو!

درست شد؟

تازه یک خرده می‌پیچانند! اگر آن‌طوری که گوش خودشان پیچیده شده بود که یک کلاف اینجا درست می‌شود! یک کلاف آنقدری درست می‌شود!

یک ذره! یک سی‌درجه، یک کم بیشتر ... سی و پنج درجه ... صدایمان می‌رود بالا و گوش فلک را کر می‌کند.

ببینید! همه اینها باید باشد. وقتی همه اینها بود، آن‌وقت ربوبیت ظهور پیدا می‌کند. آن‌وقت این ناقص به مرحله تکامل می‌رسد.

پس در تمام این عبارت‌ها و ادعیه که شما می‌بینید مرتّب دم از ربوبیت: **«أنت نعم الرّب»**، «یا ربّ»، **«اللَهم إنّی أسئلُك بِرُبوبیَّتِك»**، یا فرض کنید «أنت تُربِّ» در دعای جوشن و اینها، در اینها ... تمام اینها به خاطر

---

[1] دعای کمیل

این است که اصل و اساس نظام عالم خلقت بر اساس ربوبیت است. وقتی ربوبیت نباشد، ما برای چه خلق شده‌ایم؟ خلق فایده ندارد! تا ربوبیت نباشد بهشت و جهنم پس برای چیست؟ این باید پرورش پیدا بکند، مؤمن برسد به آن حد، کافر را برساند به آن حد، هرکسی را برساند به آن حد. پس باید این ربوبیت در همه لحظات زندگی و وجود ما به آن توجّه داشته باشیم. لذا اصلا ذکر ربّ خودش یك ذکر بسیار سرّی است و سرّ است و به هرکسی این ذکر را نمی‌دهند، و در تحت شرائط خاص می‌دهند. ما هم که در همین ادعیه می‌خوانیم به خاطر این است که متوجّه باشیم که الآن در مقام تربیت هستیم دیگر. پروردگار دارد ما را تربیت می‌کند، ولایت دارد ما را تربیت می‌کند و این تربیت اصل و اساس کلّ این نظام خلقت است.

خلقت بدون تربیت عبث می‌شود، همیشه یک مسئله لغو، یک لغو و لعب ...

سوال:؟؟؟

جواب: ببینید جمال و جلال دو صفتی هستند که آنها جامعِ ...

بله، بله می‌توانیم به این نحوه هم بگوییم که جلال به ضمیمه جمال، این عبارتٌ أخری همان صفت ربوبیت که موجب حرکت و صحّت حرکت و صحّت طریق و رساندن به آن مقصود است. به عبارت دیگر ابزار لازم برای ربوبیت را دو صفت جلال و جمال تعیین می‌کنند. هرچیزی که ما در ربوبیت لازم داریم. غفّاریتش را بگویید، می‌شود جمال، قهّاریتش را بگویید، می‌شود جلال. رزقش را بگویید، آن رزق می‌شود جمال. قهرش را بگویید می‌شود جلال ... نمی‌دانم فراق می‌شود جلال ... وصل می‌شود جمال. تمام صفات پروردگار در تحت این دو اسم قرار دارند و هر دو، وسائل و ابزار برای این جنبه ربوبیت هستند.

سؤال: سبقت رحمت بر غضب را هم از همین سه صفت اصلی می‌شود برداشت کرد یا نه، از جای دیگر باید برداشت کرد؟

جواب: ببینید رحمت در همان مرتبه اعلی از این قضیه غضب هست. غضب به قهّاریت پروردگار برمی‌گردد که آن قهّاریت جنبه دورباشی دارد. حالا در این جنبه دور بودن، در این جنبه دورباشی ... در دعا حضرت این‌طور می‌خواهند به پروردگار عرض کنند یا به ما این‌طور می‌خواهند بفرمایند که این دور باش هم در راستای رحمت تو قرار دارد. تو دور نمی‌کنی که دیگر قطع کنی بین خود و بندگانت، دور می‌کنی که او را متوجّه کنی! پس این می‌شود رحمت!

دور می‌کنی او را که به خطاهای خودش آگاه کنی. دور می‌کنی او را که به لغزش‌های خودش بصیر کنی. دور می‌کنی که او را متوجّه موقعیت خودش بکنی؛ یادش نرود! یادش نرود که کیست. یادش نرود که چه شخصی است، یادش نرود که چه ضعف‌هایی دارد، یادش نرود که اوّل چه بود. یادش نرود که قبلًا در چه

منجلابی گرفتار بود و بعد رحمت خدا آمد و دستش را گرفت ... این را یادش نرود. خب این نیاز به دور کردن دارد دیگر.

عرض کردم وقتی که انسان بخواهد همیشه در معرض مرافقت قرار بگیرد و همیشه در معرض خوش و بش واقع بشود و همیشه در معرض بیست و چهار ساعت لطف و محبّت قرار بگیرد تحمّل نمی‌تواند بکند. بعضی‌ها تحمّل یک خندیدن را هم ندارد! یک لحظه انسان با آنها بخندد دست و پایشان را گم می‌کنند! هستند افراد بی‌جنبه!

آدم همیشه باید در برخوردش با آنها یک نحوه‌ای باشد که ... مثلا حساب و حسابی چیزی ... درست شد؟ بعضی‌ها نه، یک خرده تحمّلشان بیشتر است. از آن موقعیت تنازل نمی‌کنند، از آن تعادلی که دارند، از آن تعادل خلاصه به یکی از دو طرف قضیه میل پیدا نمی‌کنند ... آنها خب جنبه‌شان بیشتر است، استعدادشان بیشتر است، به قول بزرگان چکّش‌خورشان بیشتر است.

بعضی‌ها نه، تا یک کمی به آنها بخندیم، یک دفعه اصلا دست و پایشان را گم می‌کنند و آدم را از آن خندیدن پشیمان می‌کنند. بابا ببخشید!

این جنبه قهّاریت می‌آید انسان را متوجّه می‌کند.

امام علیه‌السلام می‌خواهد به ما بفرماید و به خدا عرض کند: خدایا در هر کاری که از تو سرمی‌زند رحمت قرار دارد. رحمت تو **وَسِعَت کُلَّ شیءٍ**. بر همه وسعت دارد. حتی بر قهّاریتت هم سبقت دارد. قهّاریتی که در پشتش رحمت است. می‌خواهد تو را متوجّه کند و به واسطه توجّه اینها را به سمت خودت بکشی. خب چطوری توجه می‌کنی؟

وقتی که جنگ بدر شد، در جنگ بدر، اینها آمدند و افراد را اسیر کردند و تا اینکه هفتاد نفر از این مشرکین را گرفتند، خیلی جنگ عجیبی بود.

از جمله اینها، عبّاس عموی پیغمبر بود؛ که اینها را در طناب بسته بودند که اینها نروند.

شب از آن فشار غل و زنجیر وقتی که عباس ناله‌اش درآمد، دیدند پیغمبر ناراحت است، آمدند به پیغمبر گفتند که یا رسول اللَه چرا ناراحتی؟

حضرت فرمودند: خب دارم می‌بینم اینها در فشار هستند و مخصوصا عبّاس ... خب اینها دردانه بودند دیگر! فرض بکنید ناز پرورده را در طناب بسته‌اند.

حالا نه اینکه خیلی هم دردش بیاید! غل جامعه که به سرش نینداخته بوند مثل اسرای کربلا! طناب بسته بودند، اینها هم بدن‌های نازپرورده و از اشراف قریش و این‌ها، خیلی به مزاجشان خوش نیامد. ناله‌شان به هوا رفته بود.

گفتند: خب او را آزادش کن.

حضرت فرمودند: اگر بخواهد آزاد بشود همه باید آزاد بشوند. تفاوتی نیست بین عموی من و بقیه.

آنها گفتند بسیار خب ما همه را آزاد می‌کنیم منتها دورشان محافظ می‌گذاریم یک وقتی کسی فرار نکند. تا اینکه فردا از اینها فدیه گرفتند و بعد آنها را آزاد کردند.

وقتی که اینها ایستاده بودند، پیغمبر به اینها می‌خندید! می‌گفتند: بیا! این هم رحمةٌ لِلعالَمینی که می‌گفتند، نگاه کن! دارد کیف می‌کند ما را در این وضع می‌بیند! مثل یک آدمی که غلبه کرده، و حالا بالا سر طعمه و اسیر خودش ایستاده و دارد این‌طور نگاه می‌کند!

خب از دیدگاه خودشان است دیگر. آمدند به پیغمبر گفتند.

حضرت فرمودند: که چه می‌گویید به هم؟

گفتند: داریم می‌گوییم که این همانی است که از شما تعریف می‌کردند.

حضرت فرمودند: اشتباه می‌کنید. من خنده از این می‌کنم که ما داریم شما را با ریسمان به بهشت می‌بریم و شما نمی‌خواهید! من از این خنده‌ام گرفته که شما در چه وضعیتی هستید که ما می‌خواهیم با طناب شما را بکشانیم به جنّت و بهشت و همان جایی که ما هستیم و شما نمی‌آیید و بازی درمی‌آورید و جنگ راه می‌اندازید و فتنه به پا می‌کنید و چه می‌کنید ...

یعنی شما نگاه کنید در جنگ پیغمبر هم رحمت است! دارد می‌خندد ... می‌گوید که اینها را ما برویم بکشانیم برویم جنگ کنیم اینها را بکشانیم، و وقتی که رسیدند به آن‌جایی که باید برسند، آن‌هایی که خب فرض بکنید که ملتفت شدند و مستبصر شدند و به آن مراحل رسیدند، فهمیدند: هان! این خنده آن روز مال چه بوده! آن خنده آن روز مال این قضیه بوده است. این را شما در همه چیز می‌بینید.

در هرجا که بزرگان، اولیاء خدا، اینها در مقام تربیت کاری انجام می‌دهند، و آخ انسان بالا می‌رود اینها به این آخ می‌خندند. می‌گویند که حالا بعداً خودش می‌فهمد که این چقدر برایش مفید بود و بدون این نمی‌شد. بدون این اصلا امکان ندارد. با حلوا هیچ کاری درست نمی‌شود. با برنج زعفرانی هیچ مسئله‌ای حل نمی‌شود. آن را اوّل می‌خواهد، آن گرسنگی را می‌خواهد، بعد که آن حلوا را به او می‌دهند خیلی برایش جالب است.

لذا همیشه این را دارید که **«سَبَقَت رَحمَتُه غَضَبَه»** این سبقت، غایی است. یعنی غایت این غضب، به رحمت ختم می‌شود. چرا غضب هست؟ چون رحمت اقتضا می‌کند که این‌طور باشد، و الّا خدا اعتنا نمی‌کرد. اصلًا به شخص اعتنا نمی‌کرد. آیا شخص حاضر است؟ آیا شخصی حاضر است که خدا اعتنایش نکند و به او غضب هم نکند؟! کیست؟! اگر کسی متوجّه بشود، چه کسی حاضر است؟! می‌گوید: نه، خدا بیا، بیا غضبت را بکن، بیا مرا در فشار قرار بده، بیا مرا متوجّه بکن، چون می‌دانم آن شیرینی و حلاوتی که بعدش هست ...

یک شخص آمده بود از اصحاب امام حسن علیه السلام از دنیا و مسائل دنیا و گرفتاری که برایش آمده بود شکایت می‌کرد.

حضرت فرمودند: بخواهی من دعا می‌کنم و خدا هم برطرف می‌کند. ولی یک چیزی به تو می‌گویم: مؤمن وقتی که از این دنیا برود و در آن دنیا ببیند که در ازای این گرفتاری‌های دنیا خدا به او چه داده، از خدا شکایت می‌کند که چرا بیشتر در دنیا مرا گرفتار نکردی!

حالا می‌خواهی دعا کنم گرفتاری‌ات برطرف بشود؟ بسم اللَه! ما که همه کار می‌کنیم! ما ...

این همان معنای **«سَبَقَت رَحمَتُه غَضَبَه»** است.

اللَهم صلّ علی محمّدٍ و آل محمّد